

آیا اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی، دارای معنا هستند؟

دکتر محمدصادق زاهدی*

چکیده

اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی آن دسته از عبارات‌های زبانی هستند که بر انواعی معین دلالت می‌کنند. غالباً چنین انگاشته می‌شود که پیوند میان این اسامی و مدلولشان از طریق معنای آن‌ها امکان‌پذیر می‌گردد. این همان دیدگاهی است که از آن به «نظریه سنتی دلالت» تعبیر می‌شود. بر اساس نظریه سنتی دلالت، هر اسم عام دارای معنایی ذهنی است که با فهم آن به مدلول آن اسم منتقل می‌شویم. نظریه سنتی دلالت از دو وجه مورد انتقاد واقع شده است: نخست آنکه بر اساس این نظریه، معنا هویتی ذهنی است و دیگر آنکه آنچه پیوند میان یک عبارت زبانی و مدلول آن را برقرار می‌سازد، معنای آن عبارت است. در این مقاله ضمن اشاره به نظریه سنتی دلالت اسم‌های عام با تکیه بر آرای جان لاک، به انتقادهای وارد شده بر این دیدگاه توسط فیلسوفانی همچون گوتلوب فرگه و هیلاری پاتنم اشاره خواهد شد. نظریه پاتنم در این زمینه هر دو پایه نظریه سنتی دلالت را نادرست می‌داند. همچنین، در پایان، به نقدهای وارد شده بر نظریه پاتنم اشاره خواهد شد.

واژگان کلیدی

اسم‌های عام؛ انواع طبیعی؛ نظریه دلالت؛ جان لاک؛ گوتلوب فرگه؛ هیلاری پاتنم.

mszahedi@gmail.com

* استادیار گروه فلسفه و حکمت دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

نامه حکمت، شماره ۸ - پاییز و زمستان ۱۳۸۵

Name-Ye Hekmat, No. 8 - Autumn & Winter 2006

مقدمه

اسم‌ها و وصف‌ها مهم‌ترین عبارت‌های زبان هستند که از طریق آن‌ها به اشیای پیرامونمان اشاره کرده آن‌ها را توصیف می‌کنیم. عبارت‌های زبانی به اموری بیرون از خود دلالت می‌کنند و به همین واسطه است که از زبان به خارج از آن منتقل می‌شویم. اسم‌ها آن دسته از عبارت‌های زبانی‌اند که برای اشاره به اشیای معین به کار می‌روند، اما وصف‌ها بر نحوهٔ تحقق اشیاء در عالم دلالت می‌کنند. اسم خاص «سعدي» را در نظر بگیرید. این اسم بر فرد مشخص و معینی دلالت می‌کند و به همین دلیل هم اسم خاص نامیده می‌شود. اما اسم عام «آب» بر یک شیء خاص دلالت نمی‌کند. «آب» به طور عام بر هر آبی دلالت می‌کند و به همین دلیل نیز اسم عام نامیده می‌شود. چنین تفاوتی میان وصف‌های خاص و عام نیز وجود دارد. وصف عام «سرخ» بر هر آنچه سرخ باشد، دلالت می‌کند، اما وصف خاص «نویسندهٔ گلستان» صرفاً بر یک شخص خاص دلالت می‌کند. یکی از مسائل مهم دلالت‌شناسی آن است که چگونه و تحت چه شرایطی یک عبارت زبانی بر شیئی دلالت می‌کند و با کاربرد یک عبارت به مدلول آن منتقل می‌شویم.

اسم عام «گره» را در نظر بگیرید. به یقین وقتی ما این اسم را به کار می‌بریم، یا آن را می‌شنویم، به نوع معینی اشاره می‌کنیم. حال چه چیزی سبب می‌شود که با کاربست این اسم به آن نوع معین منتقل شویم. غالباً چنین انگاشته می‌شود که آنچه موجب می‌شود با کاربرد یک اسم عام به مدلول آن منتقل شویم و بدانیم اسم مورد نظر بر چه چیزی دلالت می‌کند، معنای آن اسم است. «گره» معنایی مشخص دارد که در ذهن ماست و با فهم معنای آن به اینکه این اسم بر چه چیزی دلالت می‌کند، پی می‌بریم. این همان دیدگاهی است که از آن به «نظریهٔ سنتی»^۱ یا «نظریهٔ توصیفی»^۲ دلالت تعبیر می‌شود و روشن‌ترین تقریر آن در آرای جان لاک^۳ دیده می‌شود. در این مقاله، با اشاره به نظریهٔ سنتی دلالت با تکیه بر آرای جان لاک به نقد گوتلب فرگه^۴ بر این دیدگاه اشاره می‌کنیم و پس از آن نیز به آرای هیلاری پاتنم^۵، از فیلسوفان معاصر تحلیلی، خواهیم پرداخت. دیدگاه‌های پاتنم در این زمینه از تنازگی و ابداع برخوردار است و در نقد نظریهٔ سنتی دلالت اهمیت بسیار دارد. نظریهٔ پاتنم در بارهٔ نحوهٔ دلالت

اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی در حوزه زبان محدود نمانده و پیامدهای متافیزیکی نیز داشته است که در این مقاله به آن‌ها نیز اشاره خواهد شد. در پایان نیز به نقدهای وارد شده بر آرای پاتنم خواهیم پرداخت.

۱. جان لاک و نظریه توصیفی دلالت

چنان که اشاره شد، نظریه جان لاک در باره نحوه دلالت اسم‌های عام به نظریه سنتی دلالت مشهور است. از نظر لاک آنچه در عالم وجود دارد، امور جزئی است، اما زبان ما علاوه بر اسم‌های خاص، اسم‌های عام را نیز در بر دارد. بنابراین، می‌توان پرسید که الفاظ عام زبان چگونه پدید می‌آیند و بر چه چیزی دلالت می‌کنند؟ ما ممکن است گربه خانگی خود را به اسمی خاص صدا بزنیم؛ برای مثال، آن را «تپلی» بنامیم. در این صورت، «تپلی» برای اشاره به گربه خانگی ما به کار می‌رود. اما روشن است که تپلی یک گربه است و مدلول اسم عام «گربه» نیز است. «گربه» علاوه بر تپلی بر گربه‌های دیگر هم دلالت می‌کند و آن‌ها نیز مدلول این اسم هستند. اکنون پرسیده می‌شود که میان این اسم عام و آن موجودات جزئی چه ارتباط دلالت‌شناختی برقرار است؟

به نظر لاک اسم‌های عام نشانه‌هایی هستند که بر تصورات ذهنی کلی دلالت می‌کنند. این اسامی مستقیماً بر اشیای خارجی دلالت نمی‌کنند بلکه این دلالت به واسطه تصورات ذهنی صورت می‌پذیرد (Locke, 1976, III iii 5). بنابراین، رابطه دلالت‌شناختی میان اسم‌های عام و مدلول‌هایشان از طریق ذهن امکان‌پذیر می‌شود. او معتقد است اسم‌ها اولاً و بالذات بر مفاهیم ذهنی و ثانیاً و بالعرض بر اشیای خارجی دلالت می‌کنند. این مفاهیم هویتی انتزاعی هستند که توسط ذهن ما ساخته می‌شوند. به نظر او هر یک از این مفاهیم ترکیبی از تصورات ساده است که از طریق تجربه به دست می‌آید. لاک می‌گوید: وقتی ما اشیای خارجی را مشاهده می‌کنیم، میان آن‌ها تفاوت‌ها و تشابهاتی را می‌یابیم. ذهن ما با انتزاع امور مشابه و مشترک میان امور جزئی، مفهومی کلی می‌سازد. مفهوم کلی ساخته‌شده، وجه مشترک همه اشیای جزئی است. در این میان زبان وجه بیرونی مفاهیم و ایده‌های ذهنی ماست (Locke, 1976, III iii 11). او از این مفاهیم کلی، که ذهن با توجه به اوصاف مشترک میان اشیاء می‌سازد، به «ذات اسمی»^۶ تعبیر می‌کند.

مرتبط می‌سازند (Frege, 1984, pp.192-205). اسم عام «عدد اول» را در نظر بگیرید. مصداق این عبارت، مجموعه‌ای از همه اعداد اول است و آنچه عضویت یک عدد را در این مجموعه میسر می‌سازد، اول بودن آن است (یعنی باید عدد به گونه‌ای باشد که فقط بر خودش و بر یک بخش‌پذیر باشد). این خصوصیت معنای «عدد اول» است. اینکه کدام یک از اعداد، می‌توانند در مجموعه اعداد اول قرار گیرند، بر اساس معنای مورد نظر معین می‌گردد (Grayling, 1997, pp.21-22).

نظریه فرگه هرچند در این مورد که اسم‌های عام را دارای معنا و مصداق جدا از هم می‌داند، با نظریه لاک مشترک است، دیدگاه فرگه در باره معنا تفاوتی اساسی با نظریه لاک دارد. معنا از دیدگاه لاک هویتی ذهنی است که میان ذهن و مدلول یک عبارت پیوند برقرار می‌سازد. اما فرگه به شدت با ذهنی دانستن معنا مخالف است. به نظر او هرگونه تحویل معنا به امری ذهنی، نوعی روان‌شناسی گرویی معرفت‌شناختی^{۱۵} است که با عینیت^{۱۶} حقیقت و همگانی بودن معنا ناسازگار است. از دیدگاه فرگه، معنا نمی‌تواند هویتی ذهنی باشد؛ چرا که در این صورت، امکان انتقال آن از طریق زبان ممکن نخواهد بود. هر امر ذهنی کاملاً خصوصی است و امکان دسترسی دیگران به آن وجود ندارد. با این حال، از نظر فرگه معنا معادل مصداق خارجی یک عبارت زبانی هم نیست. او معتقد است معانی به قلمرو سومی متعلق هستند که از آن هویت‌های انتزاعی است و صرفاً می‌توان آن‌ها را فراچنگ آورد^{۱۷}. به نظر او شرط فراچنگ آوردن معنای یک عبارت زبانی آشنایی با قواعد نحوی^{۱۸} آن زبان است.

۳. پاتنم و نظریه دلالت اسم‌های عام

نظریه پاتنم هم تفاوت‌های بنیادین با نظریه سستی معنا دارد و هم با نظریه فرگه در این زمینه متفاوت است. پاتنم آرای خود را در باره نظریه دلالت در سه مقاله مشهورش با عنوان‌های:

یک. معنای «معنا»^{۱۹}،

دو. آیا معناشناسی امکان‌پذیر است^{۲۰} و

سه. معنا و دلالت^{۲۱}،

بیان کرده است. بحث اصلی وی در باره اسم‌های عام در مقاله معنای «معنا» آمده است و در دو مقاله دیگر نیز همین نظریه را با مثال‌های دیگر و به نحو خلاصه‌تری بیان کرده است. نظر به اهمیت اسم‌های عام ناظر به انواع طبیعی، نظریه پاتنم در باره نحوه دلالت اسم‌های عام بر بحث پیرامون دلالت این گونه اسامی متمرکز است.

نظریه دلالت پاتنم با نقد آرای فرگه آغاز می‌شود. به نظر او کسانی همچون فرگه و کارنپ^{۲۲} به درستی به این نکته توجه کرده‌اند که معانی نمی‌توانند هویت‌های ذهنی باشند؛ چرا که اموری در دسترس همگان هستند، در حالی که هویت‌های ذهنی موجوداتی هستند که دارای خصوصی هر فرد محسوب می‌شوند. او می‌گوید فرگه با نقد نظریه سستی معنا، به هویت‌های مستقل از ذهن باور دارد که در عالمی افلاطونی از نوعی وجود بهره مندند. به این ترتیب، نظریه فرگه در باره معنا، گذر از روان‌شناسی گروهی و روی آوردن به نوعی افلاطون‌گروی^{۲۳} است. با این حال به اعتقاد پاتنم، فرگه کاملاً از چنگ روان‌شناسی گروهی خلاصی نیافته است؛ چرا که در نظریه او هرچند معانی، هویت‌های عینی هستند که در وجود خود مستقل از ذهن انسان‌ها هستند، فهم و فراچنگ آوردن آن‌ها مستلزم قرار گرفتن در حالت روان‌شناختی^{۲۴} خاصی است. این بدان معناست که متکلم تنها زمانی می‌تواند معنای یک عبارت را در یابد که در حالت روان‌شناختی خاص از نظر ذهنی قرار گرفته باشد (Putnam, 1997, p.222). با این حال، به نظر پاتنم، ذهنی بودن معانی با مشترک و همگانی بودن آن‌ها در تعارض نیست؛ زیرا می‌توان گفت معنا هویتی ذهنی است و دریافت معنای یک عبارت نیز قرار گرفتن در نوعی حالت روان‌شناختی خاص است و در عین حال، هر کسی که دارای این حالت روان‌شناختی باشد، به معنای آن عبارت دست خواهد یافت (Putnam, 1997, p.222).

در هر حال، چه در نظریه سستی و چه در نظریه فرگه، ممکن نیست دو نفر در حالت روان‌شناختی یکسانی قرار داشته باشند و در عین حال، دو معنای متفاوت از یک عبارت دریافت کنند. این بدان معناست که میان حالت روان‌شناختی متکلم و معنای یک اسم ارتباط وجود دارد. از سوی دیگر، هم در نظریه سستی و هم در نظریه فرگه، معنای یک عبارت تعیین‌کننده مصداق آن است؛ برای مثال، اگر معنای «لیمو» ترکیبی از خصوصیات زرد رنگ بودن، ترش مزه بودن، پوست زبر داشتن و... باشد، در این

صورت هر شیئی که این خصوصیات را داشته باشد، لیمو خواهد بود. بنابراین، این معنای لیموست که معین می‌کند مدلول «لیمو» چه چیزی است. به نظر پاتنم هیچ یک از دو فرض فوق درست نیست؛ اول آنکه معانی هویاتی ذهنی نیستند و هیچ ارتباطی میان معنای یک عبارت و حالت روان‌شناختی متکلم وجود ندارد. ممکن است دو شخص در حالت روان‌شناختی و ذهنی کاملاً یکسانی باشند و در عین حال، از یک اسم دو معنای متفاوت اراده کنند؛ دوم آنکه معنا در تعیین مدلول یک اسم نقشی ایفا نمی‌کند و مدلول عبارت‌های زبان بر اساس نوعی تقسیم کار زبانی تعیین می‌شود (Putnam, 1997, p.222).

۳-۱. استعاره همتای زمین^{۲۵}

پاتنم برای نشان دادن این که معنا مستقل از حالات ذهنی متکلم است و حالات ذهنی نقشی در تعیین مدلول یک عبارت ندارند، از یک داستان علمی-تخیلی^{۲۶} استفاده می‌کند. فرض کنید در جای دیگری از کهکشان، سیاره‌ای وجود دارد که آن را همتای زمین می‌نامیم. همتای زمین در حد زیادی شبیه زمین است. در واقع، به غیر از تفاوت‌هایی که در داستان به آن اشاره می‌کنیم، زمین و همتایش دقیقاً مانند یکدیگرند. حتی می‌توان این گونه در نظر گرفت که همتای زمین رونوشتی از زمین است، با تفاوت‌هایی که به آن اشاره می‌شود.

یکی از تفاوت‌های زمین ما با همتایش این است که در آنجا مایعی که «آب» نامیده می‌شود، دارای ساختار درونی H₂O نیست بلکه از ترکیب شیمیایی پیچیده‌تری ساخته شده است که آن را XYZ می‌نامیم. هرچند ساختار درونی مایع مورد نظر که در سیاره همتای زمین «آب» نامیده می‌شود، با آب زمین متفاوت است، با این حال مایع مذکور از سایر جهات با آب ما کاملاً شباهت دارد. درجه حرارت XYZ با آب یکسان است. از نظر تمامی خصوصیات ظاهری نیز مانند رنگ، طعم، بو، مزه و... مایع مورد نظر با آب تفاوتی ندارد. حتی رودخانه‌ها و دریاها نیز پر از XYZ است و ساکنان آن سیاره، مایع مورد نظر را «آب» می‌نامند. پاتنم می‌گوید: اکنون تصور کنید یک کشتی فضایی از زمین پرواز کند و در سیاره همتای زمین فرود بیاید. در نگاه نخست به

نظر می‌رسد که مسافران این کشتی چنین گزارش کنند که ساکنان سیاره همتای زمین «آب» را به همان معنایی به کار می‌برند که ما زمینیان به کار می‌بریم. اما وقتی دریابند که «آب» در سیاره همتای زمین بر XYZ دلالت می‌کند، گزارش نخست خود را این گونه اصلاح خواهند کرد: «آب» در این سیاره به معنای XYZ است، نه H₂O. به همین ترتیب نیز اگر یک کشتی فضایی از سیاره همتای زمین، در زمین فرود آید، نخست گمان می‌رود که «آب» در زمین با «آب» در همتای زمین معنای یکسانی دارد، اما پس از اینکه معلوم شود مایع مورد نظر در زمین H₂O است، نه XYZ، سرنشینان کشتی گزارش خواهند کرد که «آب» در زمین به معنای H₂O است. به این ترتیب «آب» در دو سیاره دو معنای متفاوت دارد. «آب» در زمین به معنای چیزی با ساختار مولکولی H₂O است، اما «آب» در همتای زمین به معنای چیزی با ساختار مولکولی XYZ است. حال مقداری از نظر زمانی به عقب بازمی‌گردیم. در سال ۱۷۵۰م. که علم شیمی جدید پدید نیامده بود و ساختار درونی این مواد نه در زمین و نه در همتایش بر کسی آشکار نبود. یک متکلم زمینی نمی‌دانست که آب از مولکول‌های هیدروژن و اکسیژن تشکیل شده است و یک متکلم همتای زمینی هم نمی‌دانست که آب از XYZ تشکیل شده است. فرض کنید علی (۱) نمونه یک متکلم زمینی و علی (۲) نمونه یک متکلم مقیم همتای زمین باشد. در واقع علی (۲) همتای علی (۱) در سیاره همتای زمین است. در سال ۱۷۵۰ هیچ باوری در باره «آب» وجود ندارد که علی (۱) از آن برخوردار باشد، ولی علی (۲) آن را نداشته باشد. در مثال ما علی (۱) و علی (۲) از همه جهت عین یکدیگرند. در احساسات، افکار، قیافه ظاهری و... همچنین مصداق آب نیز در سال ۱۷۵۰ در زمین H₂O و در همتایش XYZ است. پاتنم می‌گوید: در چنین وضعیتی علی (۱) و علی (۲) «آب» را به دو معنای متفاوت به کار می‌برند، هرچند که از نظر روان‌شناختی هر دو متکلم در وضعیت یکسانی قرار دارند و هرچند که تفاوت میان آب زمینی و آب همتای زمینی بعدها کشف خواهد شد. نتیجه‌ای که پاتنم از این داستان علمی-تخیلی می‌گیرد، آن است که مصداق و مدلول عبارتی همچون «آب» تابعی از حالت روان‌شناختی متکلم نیست. در واقع، این وضعیت ذهنی ما نیست که مدلول عبارات‌های زبانی را معین

می‌کند؛ چرا که اگر این گونه بود، در مثال بالا دو متکلم در وضعیت ذهنی یکسان به مدلول‌های متفاوتی اشاره نمی‌کردند (Putnam, 1997, pp.222-224).

مثال دیگر پاتنم به مولیدن و آلومینیوم بازمی‌گردد. می‌دانیم که خصوصیات ظاهری این دو فلز کاملاً شبیه یکدیگر است، اما به همان اندازه که اولی به وفور در زمین یافت می‌شود، دومی بسیار کمیاب است. فرض کنید که وضعیت مولیدن در همتای زمین مانند وضعیت آلومینیوم در زمین باشد. اما ساکنان همتای زمین «آلومینیوم» را برای اشاره به مولیدن به کار می‌برند. به این ترتیب «آلومینیوم» در زمین بر آلومینیوم و در همتای زمین بر مولیدن دلالت می‌کند. حال اگر یک کشتی فضایی از زمین در همتایش فرود آید، ابتدا گمان می‌کند که «آلومینیوم» در زمین و همتایش به یک معناست، اما پس از کشف ساختار اتمی فلز مورد نظر در همتای زمین مشخص خواهد شد که «آلومینیوم» در آنجا به واقع به معنای مولیدن است. با این حال در سال ۱۷۵۰ - که هنوز شیمی جدید ساختار درونی مواد را کشف نکرده بود - کسی نه در زمین و نه در همتایش نمی‌توانست تفاوت آلومینیوم و مولیدن را تشخیص دهد. در چنین حالتی نیز علی (۱) و علی (۲) که به ترتیب در زمین و همتایش ساکن‌اند، وقتی که «آلومینیوم» را به کار می‌برند، در وضعیت روان‌شناختی یکسانی قرار دارند، با این حال، نمی‌توانیم بگوییم که آن دو در باره شیء واحدی سخن می‌گویند و «آلومینیوم» را به معنای یکسانی به کار می‌برند (Putnam, 1997, pp.224-226). مثال‌های نقض پاتنم برای آن است که نشان دهد تعیین مدلول یک شیء ارتباطی با وضعیت ذهنی متکلم ندارد. بنابراین، حالت روان‌شناختی و ذهنی ما نیست که موجب می‌شود با شنیدن یک اسم به مدلول آن منتقل شویم و بیابیم که آن اسم بر چه چیزی دلالت می‌کند.

اگر مدلول عبارت‌های مورد بحث ما با ذهن معین نمی‌شود و ربطی به حالات ذهنی متکلم ندارد، پس این اسامی از چه طریقی با مدلول خود پیوند می‌یابند؟ به نظر پاتنم، برای تبیین اینکه اسم‌هایی همچون «لیمو»، «آب»، «ببر» و نظایر آن‌ها به چه چیزی دلالت می‌کنند، دو روش وجود دارد: روش اول اشاره حسی یا تعریف با اشاره^{۲۷} است. برای مثال، می‌توانیم با اشاره به مایعی که در برابرمان است، بگوییم این آب است. روش دیگر هم توصیف^{۲۸} است؛ یعنی با توصیف شیء به آن شیء منتقل شویم. اما

پاتنم استدلال می‌کند که در روش توصیفی نباید توصیف را با معنا یکی دانست. آنچه در توصیف آب بیان می‌شود، معنای آب نیست بلکه - به تعبیر پاتنم - کلیشه‌ای^{۲۹} است که همراه با اسم «آب» تداعی می‌شود. کلیشه مورد نظر پاتنم مجموعه‌ای از اوصاف و خصوصیات شیء است. این اوصاف و خصوصیات، اوصاف متداول و متعارفی است که افراد یک نوع از آن‌ها برخوردارند و از طریق آن‌ها می‌توان تشخیص داد که یک فرد به چه نوعی تعلق دارد. به نظر پاتنم همه اوصاف و ویژگی‌های مشترک افراد یک نوع ممکن است در کلیشه مورد نظر وجود نداشته باشد؛ برای مثال، کلیشه بیر شخص را قادر می‌سازد که بیرها را از سایر حیوانات متمایز کند، اما لازم نیست که در کلیشه‌ای که از بیر داریم، تمام خصوصیات این حیوان وجود داشته باشد. ممکن است در کلیشه بیر صرفاً این خصوصیات که حیوان درنده‌ای است که دارای نوارهای راه راه عرضی است، وجود داشته باشد (Putnam, 1997, p.231). حال با بررسی بیشتر این دو روش در تعیین مدل‌های یک شیء، مسئله معنای اسم‌های عام را پی می‌گیریم.

فرض کنید دو جهان ممکن W_1 و W_2 وجود داشته باشد. در W_1 لیوان ما پر از H_2O و در جهان W_2 لیوان ما پر از XYZ باشد و در هر دو جهان به مایع درون لیوان اشاره می‌کنیم و می‌گوییم: «این آب است». فرض کنید W_1 جهان فعلی ما باشد و W_2 جهانی باشد که در آن مایع XYZ «آب» نامیده می‌شود. در چنین حالتی اسم عام «آب» به چه معناست؟ پاتنم می‌گوید: دو نظریه در این زمینه وجود دارد:

۱. نظریه اول می‌گوید در چنین حالتی «آب» در W_1 و W_2 به یک معناست. تنها تفاوت در آن است که در W_1 آب H_2O است و در W_2 آب XYZ است؛
۲. نظریه دوم می‌گوید: آب در هر جهان ممکن H_2O است. بنابراین ماده‌ای که در جهان W_2 ، «آب» نامیده می‌شود، در حقیقت آب نیست. به این ترتیب «آب» در جهان W_1 و W_2 معنای یکسانی ندارد.

نظریه‌های ۱ و ۲ را به صورت زیر هم می‌توان صورتبندی کرد:

۱. (به ازای هر جهان ممکن W)، (به ازای هر x در جهان W) (x آب است = x دارای نسبت این همانی با شینی است که با ضمیر «این» در جهان W به آن اشاره شده است).

۲. (به ازای هر جهان ممکن W) (به ازای هر x در جهان W) (x آب است = x دارای نسبت این همانی با شیئی است که در همین جهان بالفعل با ضمیر اشاره «این» به آن اشاره شده است).

پاتنم معتقد است مثال‌های ذکر شده در داستان علمی - تخیلی او مؤید نظریهٔ دوم است. وقتی می‌گوییم «این آب است»، ضمیر اشاره «این» به شیء معین و خاصی اشاره می‌کند. «آب» در هر جهان دیگری بر همین آب دلالت می‌کند و اگر در جهانی به غیر این مایع فعلی «آب» اطلاق شود، در این صورت «آب» در آن جهان معنای دیگری خواهد داشت. پاتنم با نفی اینکه معنای اسم عام هویتی ذهنی است، معتقد است اسم عام ناظر به انواع طبیعی، خصوصیت ارجاعی^{۳۲} محض دارد و بر شیئی دلالت می‌کند که هر چیز دیگری که نسبت این همانی با آن شیء داشته باشد، می‌تواند مدلول آن اسم قرار گیرد. به این ترتیب معنای اسم عام، مفهومی ذهنی که ترکیبی از برخی اوصاف باشد، نیست.

اگر اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی خصوصیت اشاره‌ای محض داشته باشند، در این صورت این سؤال مطرح می‌شود که چه چیزی مدلول این گونهٔ اسامی است؟ پاتنم معتقد است این ساختار درونی اشیاء است که معین می‌کند مدلول یک اسم عام چیست؛ برای مثال، مدلول «آب» چیزی است که ساختار درونی آن H_2O باشد و دلالت «آب» بر این ماده ثابت^{۳۱} است. بنابراین، اگر به هر چیز دیگری جز H_2O «آب» گفته شود، به معنای دیگری خواهد بود. حتی اگر ساختار درونی ماده‌ای مانند آب کشف نشده باشد، و یا بعدها مشخص شود که ساختار واقعی آب H_2O نبوده بلکه چیز دیگری بوده است، باز هم باید توجه داشت که «آب» به امر معین و مشخصی در جهان دلالت می‌کند و شرط آب بودن نیز همین است. در چنین وضعیتی شاید بتوان از برخی خصوصیات ظاهری آب مانند بی‌رنگ بودن، بی‌طعم بودن، بی‌شکل بودن و... برای اینکه بدانیم چه چیزی آب است، استفاده کرد، اما این همان کاری است که پاتنم آن را تعریف عملیاتی^{۳۳} می‌نامد. به نظر او تعریف عملیاتی از «آب» صرفاً برای اینکه تشخیص دهیم، چه چیزی آب است، به کار می‌آید و البته ممکن است در این تشخیص مرتکب خطا شویم. ممکن است در تعریف «لیمو» بگوییم: لیمو میوه‌ای زردرنگ،

ترش‌مزه و دارای پوستی زبر است. با این حال، اگر میوه‌ای را بیاییم که از نظر خصوصیات ظاهری مانند لیمو باشد ولی به جای زرد بودن سبز باشد، نخواهیم گفت این میوه لیمو نیست بلکه می‌گوییم یک لیموی سبز پیدا شده است. ممکن است در تعریف «ببر» بگوییم حیوان چهارپایی است که دارای نوارهای سیاه بر روی بدن است و چنین و چنان است. در این حالت، اگر حیوانی یافت شود که در جمیع خصوصیات ظاهری مانند ببر باشد، اما به جای چهارپا، سه پا داشته باشد، نخواهیم گفت که آن حیوان ببر نیست بلکه می‌گوییم: یک ببر سه‌پا پیدا شده است. پاتنم تأکید می‌کند که میوه مورد نظر را «لیمو» نمی‌نامیم بلکه آن شیء در حقیقت لیموست. به همین ترتیب نیز ما حیوان مورد نظر را «ببر» نمی‌نامیم بلکه آن حیوان یافته‌شده در حقیقت ببر است. آنچه ملاک ببر بودن یا لیمو بودن است، ساختار درونی آن‌هاست، نه خصوصیات ظاهری‌شان. او می‌گوید: اگر مشخص شود که نوارهای موجود بر بدن ببرها واقعی نبوده بلکه یک رنگ‌آمیزی گمراه‌کننده بوده است، باز هم ببرها ببرند، هرچند در تعریف عملیاتی ببر از این ویژگی که حیوانی است که دارای نوارهای راه راه بر بدن خود است، استفاده شده باشد. در مثال داستان علمی-تخیلی، تعریف عملیاتی «آب» برای H_2O و مایعی که ساختار درونی آن XYZ بود، یکسان بود و به همین دلیل نیز کسانی که از زمین به آنجا رفته بودند، آن را در نگاه نخست آب پنداشته بودند. اما وقتی روشن شد که مایع مورد نظر H_2O نیست بلکه XYZ است، در این صورت، فضاورد زمینی دیگر به آن مایع «آب» اطلاق نخواهد کرد، حتی اگر ساکنان هم‌تای زمین در میان خودشان XYZ را «آب» بنامند. فضاورد ما این گونه گزارش خواهد کرد که در اینجا مردم XYZ می‌نوشند، نه آب. در رودها و دریاها XYZ وجود دارد، نه آب. به بیان دیگر، با مشخص شدن اینکه ساختار درونی آب H_2O است، دیگر در هر جهان ممکن «آب» تنها و تنها بر H_2O دلالت می‌کند.

پاتنم می‌گوید این امکان وجود دارد که روزی کشف شود آب H_2O نیست بلکه ساختار درونی دیگری دارد. در واقع، عقلاً این امکان پذیرفتنی است که گزاره: «آب H_2O نیست»، درست باشد، اما با فرض اینکه ساختار درونی آب H_2O است، H_2O بودن برای آب بودن ضروری خواهد بود (Putnam, 1977b, pp.102-103).

۲-۳. تقسیم کار زبانی و تعیین مدلول اسم عام

با حذف نقش ذهن در تعیین مدلول اسم‌های عام پاتنم گام دوم را در ارائه نظریه خویش بر می‌دارد. به نظر او مدلول اسم‌های عام به واسطه ذهن متکلم معین نمی‌شود بلکه بر اساس نوعی تقسیم کار زبانی^{۳۳} در جامعه تعیین می‌شود. او با ارائه یک فرضیه زبانی-اجتماعی^{۳۴} می‌گوید که آنچه مدلول اسم‌های عام ناظر به انواع طبیعی را تعیین می‌کند، امری روان‌شناختی نیست و حالات روان‌شناختی متکلم نقشی در این زمینه ندارد. برای توضیح این مطلب او نخست از مثال تقسیم کار در جامعه استفاده می‌کند. پاتنم می‌گوید طلا را در نظر بگیرید. طلا به دلایل فراوانی از اهمیت برخوردار است، فلزی گران‌بها و دارای ارزش نمادین است و ثروت محسوب می‌شود. برای اغلب مردم بسیار مهم است حلقه‌ای که برای ازدواج می‌خرند، اصل باشد، نه بدل. او می‌گوید جامعه را مانند یک کارخانه در نظر بگیرید؛ در این کارخانه برخی افراد کارشان این است که حلقه‌های عروسی به دست کنند، برخی نیز فروشنده حلقه‌های ازدواج‌اند. شغل برخی دیگر نیز آن است که به دیگران بگویند آیا حلقه‌های ساخته‌شده واقعی هستند، یا بدل‌اند. به هیچ رو ضرورت ندارد کسی که حلقه طلا را به دست می‌کند، شغل فروشنده حلقه‌ها یا تعیین اصل یا بدل بودن آن‌ها را نیز داشته باشد. همچنین هیچ ضرورت ندارد کسی که حلقه طلا را می‌خرد یا می‌فروشد قادر باشد که بگوید آنچه می‌خرد یا می‌فروشد طلای واقعی است. اگر هم تردیدی در این زمینه پیدا شود، می‌تواند با یک متخصص مشورت کند. در چنین جامعه‌ای تقسیم کار صورت پذیرفته است و بر اساس آن افراد به کار استفاده و خرید و فروش حلقه‌های طلا مشغول‌اند.

آنچه گفته شد، در باره یک تقسیم کار واقعی در جامعه بود. پاتنم با توجه به مثال مذکور به نوعی تقسیم کار زبانی اشاره می‌کند که بر اساس آن مدلول یک اسم عام تعیین می‌شود؛ مثلاً اسم «طلا» را در نظر بگیرید. هر کسی که طلا برایش مهم است، به هر دلیلی با اسم «طلا» آشناست. اما هیچ ضرورت ندارد که او با نحوه تشخیص اینکه چه چیزی طلاست و چه چیزی طلا نیست، آشنا باشد. او می‌تواند به طبقه خاصی از متخصصان تکیه کند. همین که افرادی باشند که بتوانند بگویند چه فلزی در حقیقت طلاست، کاربرد اسم «طلا» را توسط کسان دیگر موجه می‌سازد؛ حتی اگر آن‌ها نتوانند

میان طلای اصل و بدل تمایز بگذارند. به اعتقاد پاتنم ممکن است اسم‌های عامی باشد که نیازی به این تقسیم کار وجود نداشته باشد و شخص مستقیماً بتواند مدلول آن را بیابد؛ مانند اسم عام «صندلی». اما با رشد علم، تقسیم کار زبانی نیز توسعه می‌یابد؛ مثلاً پیش از پیدایش شیمی جدید چنین تقسیم کار زبانی در باره «آب» نیاز نبود، اما امروزه برای افرادی که این اسم را به کار می‌برند، روشن است که به مایعی اشاره می‌کنند که ساختار درونی آن H_2O است، حتی اگر خودشان از تشخیص H_2O بودن ناتوان باشند و بر اساس خصوصیات ظاهری آب به آن اشاره کنند. در صورت تردید در باره اینکه آیا مایعی آب هست یا خیر، می‌توان به داوری متخصصان اعتماد کرد (Putnam, 1997, pp.227-228).

استدلال پاتنم برای نشان دادن این است که اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی، دال ثابت‌اند^{۳۵} و مانند ضمیرهای اشاره^{۳۶} خاصیت اشاره‌ای منحض دارند. ضمیر اشاره «من» را در نظر بگیرید. این ضمیر به چه چیزی دلالت می‌کند؟ روشن است که نمی‌توان گفت از معنای آن می‌توان فهمید که بر چه چیزی دلالت می‌کند؛ چرا که این ضمیر اساساً بدون معنای ذهنی است؛ برای اینکه بدانیم مدلول «من» چیست، باید ببینیم «من» به چه چیزی اشاره می‌کند. گزاره «او سردرد دارد»، بر اساس اینکه «او» به چه کسی اشاره می‌کند، می‌تواند صادق یا کاذب باشد. پاتنم می‌گوید این مسئله در باره اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی نیز صادق است. اسم عامی مانند «آب» بر شیء معینی دلالت می‌کند که ساختار درونی آن H_2O است. در این صورت، هر ماده‌ای که ساختار درونی آن H_2O باشد، مدلول این اسم خواهد بود. هیچ یک از اوصاف ظاهری آب مانند شفاف بودن، بی‌رنگ بودن، مایع بودن، بی‌مزه بودن و... در تعیین مدلول آب نقشی ندارند. «آب» صرفاً بر شیئی که ساختار درونی آن H_2O باشد، دلالت می‌کند. این دلالت مستقیم است و اوصاف شیء نقشی در تعیین آن ندارند (Putnam, 1997, p.234).

از دیدگاه پاتنم اوصاف نه معنای اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی را تشکیل می‌دهند و نه نقشی در تعیین مدلول این اسامی دارند. اگر اوصاف، تعیین‌کننده معنای اسم عام بودند، در این صورت «آب» در سیاره زمین و سیاره همتای آن باید به یک معنا می‌بود، در حالی که شهود عقلی ما اذعان می‌دارد که «آب» در زمین و همتایش دو

معنای متفاوت دارد. این در حالی است که اوصیاف تداعی شده با «آب» در زمین و همتایش برای افراد یکسان است.

یکی از لوازم مهم دیدگاه پاتنم در این زمینه به نسبت میان گزاره‌های پسین و گزاره‌های ضروری مربوط می‌شود. می‌دانیم که از زمان کانت به بعد شکاف عظیمی میان فیلسوفان در باره اینکه چه گزاره‌هایی تحلیلی و چه گزاره‌هایی ترکیبی هستند، پدید آمد. بسیاری از فیلسوفان همه حقایق ضروری را تحلیلی دانسته‌اند. برخی نیز بر این باور بوده‌اند که برخی حقایق ضروری ترکیبی‌اند. اما هیچ یک از این فیلسوفان در پیشین بودن گزاره‌های ضروری تردید نداشته‌اند. بنابراین، اگر H_2O بودن برای آب ضروری باشد، باید گفت که گزاره «آب H_2O است»، گزاره‌ای پیشین است. این در حالی است که روشن است چنین گزاره‌ای پیشین نیست. مدت‌ها سپری شد تا این کشف تجربی صورت گرفت که آب از اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده است. پاتنم معتقد است این گزاره در عین ضروری بودن پسین است و هیچ تلازمی میان پیشین بودن و ضروری بودن وجود ندارد. او تأکید می‌کند که پیشین و پسین بودن امری معرفت‌شناختی است در حالی که ضروری و ممکن بودن امری متافیزیکی است و میان این دو تلازمی برقرار نیست (Putnam, 1997, p.233).

یکی دیگر از نکاتی که در نظریه پاتنم قابل توجه است، مسئله ترادف معنایی میان اسم‌های عام مورد بحث است. با توجه به نکات مطرح شده ممکن است گمان شود که «آب» و « H_2O بودن» با یکدیگر مترادف‌اند. اما پاتنم تأکید می‌کند که این گونه نیست. او می‌گوید آنچه «آب» به آن اشاره می‌کند، ماده‌ای است که دارای ساختار درونی H_2O است اما این بدان معنا نیست که «آب» با « H_2O بودن» مترادف باشد، به طوری که هر کس که «آب» را به کار می‌برد، چنین معنایی را در نظر داشته باشد. به نظر پاتنم چنین برداشتی ناشی از خلط ضرورت معنانشناختی و ضرورت متافیزیکی است. آب از حیث متافیزیکی به ضرورت H_2O است، اما این گونه نیست که به لحاظ معرفت‌شناختی ضرورتاً H_2O باشد. این کاملاً ممکن است که کسی که «آب» را به کار می‌برد، از اینکه آب H_2O است، آگاه نباشد (Putnam, 1997, p.240).

پاتنم نیز همچون کریپکی^{۳۷} بر این باور است که مدلول اسم‌های عام بر اساس رابطه‌ای اجتماعی و نه فردی معین می‌شود. تعیین مدلول اسم‌های عام پس از یک نام‌گذاری اولیه^{۳۸} نامشخص، بر اساس شبکه‌ای از تعاملات زبانی-اجتماعی میان افراد صورت می‌پذیرد. این همان چیزی است که کریپکی از آن با عنوان نظریه علی دلالت^{۳۹} تعبیر می‌کند (Kripke, 1980, p.131).

به نظر پاتنم هرچند دلالت اسم‌های عام بر مدلول‌هایشان نیز مانند اسم‌های خاص مستقیم است و بر اساس نوعی زنجیره ارتباطی زبانی شکل می‌گیرد، دلالت اسم‌های عام بر مدلولشان با دلالت اسم‌های خاص متفاوت است. وقتی یک اسم خاص را به کار می‌بریم، بدون آنکه حتی چیزی در باره مدلول آن بدانیم، می‌توانیم به مدلول آن اسم منتقل شویم. اما به نظر پاتنم چنین چیزی در باره اسم‌های عام صادق نیست. کسی که اسم عام «ببر» را برای اشاره به حیوان خاصی به کار می‌برد، باید اطلاعات مناسبی در باره ببرها داشته باشد. این اطلاعات همانی است که پاتنم از آن به عنوان کلیشه یا قالبی از اشیاء یاد می‌کند. کلیشه یا قالب، یک تصور قراردادی است- که ممکن است بسیار غیردقیق باشد- در باره اینکه شیئی مانند X چه چیزی است. به نظر او چنین تصور غیردقیقی با اسم‌هایی مانند «طلا»، «ببر» و... تداعی می‌شود. کسی که با اسم «ببر» آشناست، لازم است با کلیشه‌ای از ببر آشنا باشد تا بداند «ببر» بر چه چیزی دلالت می‌کند؛ مثلاً باید بداند که ببرها حیواناتی راه راه هستند و مانند آن. در واقع، قالب و کلیشه‌ای از ببر در یک جامعه زبانی وجود دارد که کسی که از کلمه «ببر» برای اشاره به ببرها استفاده می‌کند، باید با آن کلیشه آشنا باشد.

به نظر پاتنم این واقعیت که همیشه کلیشه‌ای از ببر همراه با اسم «ببر» تداعی می‌شود، به این معنا نیست که آن کلیشه تشکیل‌دهنده معنای اسم «ببر» است و در نتیجه، اجزای آن کلیشه به صورت تحلیلی در مورد ببر صادق هستند. همان طور که گفته شد، ببرهای سه پا هم ببر هستند، گرچه در کلیشه ببر چهارپا بودن قرار دارد. بنابراین، اگر کشف کنیم که کلیشه ما از «ببر» در مورد برخی ببرها صادق نیست، به این معنا نخواهد بود که آن موجود ببر نیست. ممکن است سؤال شود که در این صورت فایده وجود کلیشه‌ها در یک جامعه زبانی چیست؟ اگر اطلاعاتی که یک کلیشه در بر

دارد، به نحو ضروری و کلی بر اشیای مورد اشاره صادق نیست، در این صورت، وجود کلیشه‌ها فایده‌ای نخواهد داشت. اما به نظر پاتنم این گونه نیست. بسیاری از کلیشه‌ها دارای ویژگی‌هایی هستند که بیشتر اعضای یک نوع طبیعی واجد آن‌ها هستند. حتی اگر این کلیشه‌ها حاوی اطلاعات نادرستی باشند، باز هم این امکان را برای اعضای یک جامعهٔ زبانی فراهم می‌سازند تا به شیء معینی اشاره کنند؛ مثلاً ممکن است طلای واقعی سفیدرنگ باشد، در حالی که کلیشهٔ آن شامل زردرنگ بودن است. طلایی که ما با آن سروکار داریم، زردرنگ است و به همین دلیل هم بودن این ویژگی در کلیشهٔ طلا برای ما مفید است. کلیشه‌ها معنای اسم‌های عام را تشکیل نمی‌دهند بلکه صرفاً ابزاری برای برقراری ارتباط زبانی هستند. اسم‌های عام بدون معنای ذهنی هستند و دارای خصوصیت ارجاعی محض هستند. دیدگاه پاتنم این نتیجهٔ مهم متافیزیکی را نیز در پی دارد که بر اساس آن پیوندی مستقیم میان متافیزیک و تجربه برقرار می‌شود. اگر اسم‌های عام بی‌معنا باشند و صرفاً به مدلولشان ارجاع دهند، در این صورت دیگر نمی‌توان با تحلیل معنای آن‌ها به نحو پیشین خصوصیات متافیزیکی آن‌ها را تحلیل کرد. این همان روشی است که نظریه‌پردازان توصیفی جدید از آن دفاع می‌کنند (Putnam, 1997, pp.246-252).

۳-۳. نقد و بررسی نظریهٔ پاتنم

نظریهٔ پاتنم در بارهٔ اسم‌های عام ناظر به انواع طبیعی مخالفان و موافقان خود را داشته است. در حالی که پاتنم و کریپکی بر اساس دیدگاه‌های ذات‌گرایانه^{۴۰} خود بیه دلالت مستقیم اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی بر مدلول‌هایشان معتقدند، پاره‌ای از فیلسوفان دیگر همچنان به نظریهٔ توصیفی دلالت باور دارند. در این میان برخی نیز تلاش کرده‌اند تا به سنتزی میان نظریهٔ توصیفی و نظریهٔ دلالت مستقیم پاتنم - کریپکی دست بزنند که از آن به نظریهٔ توصیفی جدید^{۴۱} تعبیر می‌شود.

کیث دانلان^{۴۲} در نقد خود بر نظریهٔ پاتنم می‌گوید: نظریهٔ پاتنم در بارهٔ اسم‌های عام در واقع به معنای آن است که این اسامی بدون معنای ذهنی هستند و دلالتی مستقیم بر مصادیق خود دارند. اکنون می‌توان این پرسش را مطرح کرد که این اسامی دقیقاً به

چه چیزی دلالت می‌کنند. مدلول این اسامی بی‌تردید یک فرد یا مجموعه‌ای از افراد نیست؛ زیرا افراد از یک جهان ممکن به جهان ممکن دیگر تغییر می‌کنند. در حالی که بر اساس نظریه پاتنم این اسامی مدلول ثابتی در همه جهان‌های ممکن دارند. قطعه‌های طلا که در این جهان وجود دارد، ممکن است در جهان‌های دیگر وجود نداشته باشد. در حقیقت، می‌توان دو جهان ممکن را در نظر گرفت که در هر دوی آن‌ها طلا وجود دارد، ولی مجموعه اشیا یی که طلا هستند، در دو جهان کاملاً متمایز باشند. این نشان می‌دهد که دلالت «طلا» بر مصادیقش ثابت نیست؛ در این صورت دلالت «طلا» بر چه چیزی ثابت خواهد بود؟ تنها پاسخی که می‌توان داد، آن است که «طلا» بر نوعی دلالت می‌کند که در هر جهان ممکنی ثابت است. اشیا یی که طلا هستند، در واقع بازنماینده آن نوع هستند. اگر این گونه باشد، باید در باره تمامی اسم‌های عام چنین سخنی گفت؛ چرا که هر اسمی بر چیزی دلالت می‌کند که مصادیقش متغیرند؛ مثلاً اسم عام «وکیل» یا اسم عام «مجرد» نیز این گونه است. در این صورت، دال محض بودن را باید به تمامی اسم‌های عام تعمیم داد و برای مدلول هر اسم عامی ذاتی در نظر گرفت. سخنی که پذیرفتن آن نامعقول به نظر می‌رسد (Donellan, 1973, pp.711-712).

شوارتز^{۴۳} در دفاع از نظریه پاتنم می‌گوید: میان اسم‌های ناظر بر انواع طبیعی و سایر اسم‌های عام تفاوتی اساسی وجود دارد و آن اینکه دسته اول ارجاعی محض هستند و معنایی ندارند، در حالی که دسته دوم توصیفی محض‌اند و خصوصیت ارجاعی ندارند. اسم‌های دسته دوم به چیز خاصی ارجاع نمی‌دهند بلکه هر چیزی که ارضاءکننده مجموعه اوصاف تشکیل‌دهنده معنای این اسامی باشد، می‌تواند مدلول این اسامی قرار گیرد. به نظر شوارتز اسامی عام غیرناظر بر انواع طبیعی بر انواع اسمی^{۴۴} دلالت می‌کنند. این همان چیزی است که لاک از آن به ذات اسمی تعبیر می‌کرد، اما در مورد اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی هیچ ذات اسمی در میان نیست و آن‌ها مستقیماً بر ذات واقعی دلالت می‌کنند. یافتن مدلول واقعی اسم‌های عام ناظر بر انواع طبیعی نیاز بررسی تجربی دارد، در حالی که چنین چیزی در باره سایر اسم‌های عام صادق نیست. شوارتز نتیجه می‌گیرد که اشکال نظریه سنتی دلالت آن است که معنا داشتن را شامل تمام اسم‌های عام می‌داند، در حالی که آن نظریه تنها در باره اسم‌های عام غیرناظر به

37. Saul Kripke
38. initial baptism
39. causal theory of reference
40. essentialistic
41. neo- descriptivist theory
42. Keith Donellan
43. Steven Schwartz
44. nominal essence
45. Frank Jackson
46. David Chalmers

کتابنامه

- Donellan, Keith (1973), "Substance and Individual", *Journal of philosophy*, LXX.
- Frege, Gottlob (1984), "On Concept and Object", in: P. Geach and M. Black (eds), *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, Oxford: Blackwell.
- Grayling, A.C (1997), *An Introduction to Philosophical Logic*, Oxford: Blackwell.
- Kripke, S. (1980), *Naming and Necessity*, Oxford: Blackwell.
- Locke, John (1976), *An Essay Concerning Human Understanding*, Oxford: Oxford University Press
- Putnam, Hilary (1977a), "Meaning and Reference", in: Stephen Schwartz (ed), *Naming, Necessity and Natural Kinds*, Ithaca: Cornell University Press.
- Id. (1977b), "Is Semantic Possible", in: Stephen Schwartz (ed), *Naming, Necessity and Natural Kinds*, Ithaca: Cornell University Press.
- Id. (1997) "The Meaning of Meaning", in: *Mind, Language and Reality*, Cambridge: University of Cambridge.
- Quine, W.V.O (1994), *From a Logical Point of View*, Cambridge: Harvard University Press.
- Schwartz, Stephen (1977), *Naming, Necessity and Natural Kinds*, Ithaca: Cornell University Press.
- Jackson, F. (1998a), *Mind, Method and Conditionals*, Selected Essays, London / New York: Routledge
- Id. (1998b) "Reference and Description Revisited", *Philosophical Perspectives*, no.12, pp.201-218.
- Chalmers, D. (1995), "The Components of Content", <http://www.u.arizona.edu/~chalmers/papers/content.html>;
- Id. (1996), "The Conscious Mind", in: *Search of a Fundamental Theory*, New York / Oxford: Oxford University Press.
- Nimtz, Christian (2004), "Two- Dimensional and Natural Kind Terms", *Synthese*, vol. 138.